

مجلس ششم: محوریت دین اسلام و قرآن بر توحید

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معنای فلسفه دین

ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهیمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

توحید، محور قرآن

محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راه‌هایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راه‌ها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید، آنها را ولی خود نگیرید!

عدم سازگاری سلطه حکومت کفر با منطق اسلام

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكُفْرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.» ﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةَ مِن دُونِكُمْ﴾^۲ «انها را حکم لباس زیر و زیرپوش خود قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبند، هم‌راز خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید از دور دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾^۳ آنها راهشان و مقصدشان راه شما نیست، با شما ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند ولی

^۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

از هر گونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند. چون هدف آنها سعادت شما نیست، هدف آنها ماده و زندگی دنیا و ماده است دیگر؛ پس برای رسیدن به مقصود خودشان از هر خرابی و فساد در باره شما کوتاهی نخواهند کرد. این منطق قرآن است.

و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفار نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،^۱ یعنی راهی قرار نداده است که کفار ولو فی‌الجمله نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

تلاش امیرالمؤمنین علیه السلام برای خروج از ولایت و حکومت کفر

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام چقدر شمشیر زد برای اینکه [مسلمان‌ها را] از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در حکومت کفر هر درجه و هر مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

و لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، اصلاً در دارالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعه آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالاسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است! آیه صریحه قرآن داریم؛ و حتی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به دارالاسلام.^۲

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم،

۱ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾.

۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالاسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

نکاح کنیم، تجارت کنیم، همه کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خُب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح، نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح، همه واقعتاًها را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که إن شاء الله اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن - گرچه خسته می‌شویم - تا غروب و شب هم نماز مغرب و عشا را می‌خوانیم دنبالش را می‌گیریم تا صبح و إن شاء الله تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن می‌دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر همین جا آن را ختم می‌کنیم.

اجر شهید برای زحمت‌کشان در حکومت اسلام

این، جان و روحش از آیات قرآن و اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛ حالا گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، این بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند، آن قدر مفاتیح هم زیر بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود، هیچ فائده به حال او نخواهد داشت.^۱ مسئله از این قرار است دیگر. چطور می‌تواند مسلمانی بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوت معنا دارد؟!

غلط بودن بی‌تفاوتی در مقابل حق

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم. امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم بی‌تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی است؟! چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حقّ است و یکی باطل دیگر، اگر حقّ با این است انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود دنبال او؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر

^۱ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۸؛ تهذیب الکمال، ج ۱۵، ص ۳۴۱، وقعة الطف، ص ۶۹.

سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجعلنا بينهم سَالِمِينَ غَانِمِينَ! ^۱ این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از ناینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و آن طرف دنیا يك مسلمانى به راستی ها!- اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان‌ها مرا نجات بدهید، و انسان متمکن باشد از این طرف دنیا برود آن طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد! ^۲

مخالفت شرع مقدّس با بی تفاوتی و احتیاط کاری

ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام یک از کتاب‌های ما را باز می‌کنید از کافی و مَنْ لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و...؛ اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود آن وقت من در موقع اداء نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جیره ممکن است نباشد، حالا جیره بکنم و احتیاط اینکه جیره کنم و تیمّم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! حُبُّ مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! حُبُّ نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم؟! ^۳

روایت: «بهشت در زیر سایه شمشیر است!»

چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلِّ السُّيُوفِ» ^۴ و بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش می‌افتد به سر کفّار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست

^۱ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به سلامت و پربرهه قرار بده!» (محقّق)

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۴۸.

^۳ خ ل: بدون «إن».

^۴ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳.

ما اهل بهشتیم، وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام مسئله بدانیم، مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و...؛ اینها هم به جای خودش محفوظ، باید باشد، ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود. این مسئله مسئله مهمّی است!

ترسو بودن حسّان بن ثابت و بیان داستانی از او

حسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند که: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ دَائِمًا تُوْرَا رُوْحَ الْقُدْسِ تَأْيِيْدُ كُنْدَ تَا أَنْ هَنْكَاْمِي كَه مَا رَا بَه زْبَانِ خُوْدِ يَارِي مِي كُنِي!»^۱ این قید در آن هست: «مَا نَصْرَتْنَا بِلِسَانِكَ»؛ [تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می کنی!]^۲ و ولی خُب بعداً برگشت.

حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد، عیش این بود ترسو بود.^۳

در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمانها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکند، چون می ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می کنند، [اما] اصلاً برای خندق کندن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمانها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نماند از ترس اینکه بعضی از دشمنها که در مدینه می رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه های مسلمانها که آورده بودند بیرون و در یک قلعه ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها بین زن و بچه های مردم رفته بود، از بس که می ترسید!

حالا شاهد در اینجا است: صَفِيْهَ دَخْتَرِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ كَه دَخْتَرِ عَمَّةٍ پِيْغَمْبَرِ اسْتِ مِي كُوِيْدُ كَه: من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این حصن، دور این قلعه ای که ما زن و بچه ها در آن هستیم، دارد گردش می کند و من آمدم پیش حسّان گفتم: حَسَّانُ، الْاَنْ رَابِطَةُ پِيْغَمْبَرِ بَا بَنِي قَرِيْظَه خِيْلِي تَارِيْكَ اسْتِ، يَهُودِ بَنِي قَرِيْظَه دَشْمَنِ مَا هَسْتَنْدِ وَ الْاَنْ خُوْدِ پِيْغَمْبَرِ بَا مَسْلَمَانِهَا بَا نَحُوْرِ خُوْدِ (يعْنِي بَا گَرْدَنِهَايِ خُوْدِ) بَرَايِ دِفَاعِ رَفْتَه اَنْدِ وَ مَن اِيْمَنِ نِيْسْتَمِ اَز اِيْنِ يَهُودِي كَه اِيْنِ بِيَايِدِ

^۱الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷:

«فقال له رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تَزَالُ يَا حَسَّانُ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ مَا نَصْرَتْنَا بِلِسَانِكَ!"»

^۲الجمال والنصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۳الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

یک تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچه را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

(گفت): حسّان به من یک نگاهی کرد گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؛ خدا پدرت را بیمارزد ای دختر عبدالمطلب، مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار؟!»

(می گفت): «إِعْتَجَرْتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم - صَفِيَّةُ دختر عبدالمطلب می گوید - و عمود (یعنی قداره) را برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آدمم بالا و گفتم: ای حسّان، من کشتمش برو سلبش را بردار و بیاور! (سَلْبُ یعنی شمشیر و لباس و خود و ...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا لِي بِسَلْبِهِ حَاجَةٌ؛ خدا پدرت را بیمارزد ای دختر عبدالمطلب، من به سلب او چه حاجتی دارم؟!»^۱

ضعیف شدن افراد بی تفاوت و راحت طلب، یک قاعده کلی

نتیجه این طرز فکر چه می شود؟ نتیجه این طرز فکر این نمی شود که انسان یهودی را نکشد و سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند! نتیجه اش این می شود که آنها غلبه می کنند و می آیند و همین قلعه را می گیرند و تمام این زن و بچه خودت را - که برای حسّان بن ثابت است - را جلوی خودت سر می برند و خودت را هم سر می برند و به هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می دهند. پس بنابراین:

*** امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

*** هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند^۲

^۱ السّيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمامی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

^۲ مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵: [غزلی از نیمتاج سلماصی به نام غزل کاوه]:
ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند *** باید نخست کاوه خود جستجو کنند
آزادیت به دسته شمشیر بسته اند *** مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند
اندر طبیعت است که باید شود ذلیل *** هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند

قاعده کلی است.

علت عدم بیعت سعد بن وقاص با امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود، اول تیرانداز لشکر رسول خدا سعد بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن است خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند.^۱ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛^۲ بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه - مهاجر و انصار - با امیرالمؤمنین بیعت کردند [اما] سعد بیعت نکرد، از متخلفین از بیعت بود!^۳ می‌دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه "سعد" بود! "سعد" که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می‌داند می‌گوید: من زیر بار او نمی‌توانم بروم!^۴ مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی‌کردند؛ اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند، می‌گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد که می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه فرمان‌بر؛ این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌کنم! علت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می‌کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می‌کشد کنار و می‌رود یک گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی درباره علی، چرا کنار رفتی؟! چرا کنار رفتی!؟

مراجعة سعد بن وقاص به معاویه و بازخواست معاویه از او

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد

^۱ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۲ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۳ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۴ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱.

«و جاءوا بسعد بن أبي وقاص، فقال عليُّ عليه السلام: "بايع!" فقال: "لا، حتى يبايع الناس؛ واللَّهِ ما عليك مني بأس!" فقال عليه السلام: "خلُّوا سبيلَه!"»

شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکرین قوه و اهمه و واقعاً از آیدای شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد پیش او، معاویه گفت: «یا سعد! لِمَ لَا تُسَبُّ عَلِيًّا؟! چرا علی را سب نمی کنی؟! من دستور دادم که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است مجبور می شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق، دست معاویه است، باید بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی اش بگذرد دیگر؛ سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه اش می کند: «چرا تو علی را سب نمی کنی؟!»

بیان سه فضیلت مختص به امیرالمؤمنین علیه السلام از زبان سعد، نزد معاویه

گفت: «ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که هر کدام يك از آنها اگر برای من بود، قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می کرد برای من بهتر بود؛ خیرٌ لی ممَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ!»

فضیلت اول: تزویج فاطمه سلام الله علیها

گفت: «چيست آن سه فضیلت؟! گفت: «یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران، سر خود را به علی بن ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت شد، جزء اهل بیت رسول الله شد، آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است علی را شامل شد. جزء اهل بیت شد؛ این یکی.

فضیلت دوم: فتح خیبر و کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره آن

دوم اینکه: در جنگ خیبر که پیغمبر علم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمانها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول الله گفتند که: عمر شکست خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ.

”من فردا علم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرار است حمله می کند و فرار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می کند!“

و همه ما منتظر بودیم که فردا علم به دست چه کسی داده می شود، چون هیچ احتمال علی را نمی دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود، نمی توانست چشمش را باز کند.

همه اصحاب می گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می کند، کیست؟ صبح که شد رسول خدا گفت: "علی بیاید." گفتند: "یا رسول الله! در بستر افتاده و چشمش از شدت درد باز نمی شود." گفت: "او را بیاورید!"

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم های علی مالید و گفت: "حرکت کن برو!" علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیات، برای هیچ کس نیست!

(علامه در منهاج الیقین فضیلت هایی برای علی بن ابی طالب ذکر می کند که یکی از آن فضیلت ها این است؛ فضیلت هایی که اختصاص به علی ابن ابی طالب دارد و هیچ یک از صحابه در این فضیلت ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این فضیلت دوم.

فضیلت سوّم: «أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعده!»

فضیلت سوّم این است که: رسول خدا درباره او فرمود: "أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعده!"

(در همه غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: "در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم." رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این طرف و آن طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: "با خود، شجاع ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بچه مردم باشی، خانه داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!" امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: "یا رسول الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟! " رسول خدا گفت: "نه! والله أنت منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعده؛ منزله تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی - یعنی تو مقام وصایت داری - فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیت، باید یا من بمانم یا تو!" این را بزرگان سنی ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الا مدینه را به واسطه دسیسه هایی که با خارجی ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل

وجود خودش باشد.^۱ و چون پیغمبر هم می دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی افتد - در تبوک هم خونریزی اتفاق نیفتاد - و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزله خودش باشد.^۲

اینکه رسول خدا به علی فرمود: «أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!» این سه چیز درباره علی من را نگذاشته که علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!»

احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقاص

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیته است! معاویه می گوید که: «چرا علی را به خاطر من سب نمی کنی؟!» این هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین که خواست از در خارج بشود - روایت در تاریخ کامل ابن اثیر، از بزرگان اهل تسنن است که: «صَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ؛ فَقَالَ: "أَفْعُدُ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ." معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!" سعد نشست. گفت: "وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُّ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ، فَهَلَّا نَصْرْتَهُ؛ مِنْ هَيْجِ غَاةٍ تُوْرَا فِي قَلْبِ خَوْدِمِ مَلْثُومٍ تَرِ وَ نَاشَيْسْتَهُ تَرِ مِثْلَ الْآنَ تُوْرَا نَاشَيْسْتَهُ مِي بَيْنِي؛ تُوْ كِهْ اَيْنِ حَرْفِ رَا اَزِ پِيْغَمْبَرِ شَنِيدِي پَسِ چِرَا عَلِي رَا يَارِي نَكْرَدِي؟! وَاللَّهِ لَوِ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلِيٍّ؛ مِنْ اِكْرَامِ خَوْدِمِ اَيْنِ حَرْفِ هَا رَا اَزِ پِيْغَمْبَرِ شَنِيدِهْ بُوْدِم، مِنْ خَادِمِ عَلِي بُوْدِم!» توجه کردید؟! می گوید چرا یاری نکردی؟! حالا دروغ می گوید اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می گوید: من که این حرف‌ها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر نشنیدم؛ اما تو که ادعا می کنی من علی را سب نمی کنم به خاطر این جهت: چون علی ولی است، چرا او را یاری نکردی: «هَلَّا نَصْرْتَهُ؟!»

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً فَقُلْتُ: إِيْحْ! فَأَنْخَضْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ

الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.
 ۲ تفسير القمي، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاريخ الطبري، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاري، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

فَسِرْتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است، يك باد سیاهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إِيْحَ إِيْحَ (یعنی بخواب!) راحله خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت کردم. «کنایه از اینکه جنگ جهل و صَفِيْن و نهروان و... که اتفاق افتاد يك آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالك شرکت کنم که اینها يك فتن و امتحاناتی بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحله ام را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِيْحَ إِيْحَ فِي الْقُرْآنِ؛ إِيْحَ إِيْحَ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است: (وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)؛^۱ "اگر دیدید که دو نفر، دو طائفه از مسلمانان، دو طائفه از مؤمنین با همدیگر جنگ می کنند، شما بروید بین آنها صلح بدهید؛ اگر يك دسته حاضر بر صلح نشد و می خواست بر عداوت و بر بَغِي و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!" بگو بینم حالا تو در این [جنگها] با چه کسی بودی؟! أَكُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَّةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَّةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؛ در این جنگها با باغی بر علیه عادل یا با عادل بر علیه باغی جنگ می کردی؟!»

ناتوانی سعد بن وقاص از جواب دادن به معاویه

سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد، هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه گفت! معاویه هم يك متلکی به قول ما به او گفت: «يَأْبَى عَلِيكَ بِنُوعِذْرَةٍ؛ نه، تو هم چنین شایستگی این ریاستها را نداری؛ قوم و خویش هایت خودت را به ریاست قبول ندارند! فامیل خودت هم خودت را قبول ندارند، اینجا را آرزو نکن!»^۲ و^۳ خُب حالا بفرمایید که جناب سعد، شما رفتی کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگها را داشت، بر دوش امیرالمؤمنین بود دیگر، و این قضایا هم پیش آمد؛ حالا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

^۲ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البداية و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون عدم بیعت سعد ابی وقاص با امیرالمؤمنین و جریان ملاقات او با معاویه رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۹۸؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۲۵ - ۱۲۷.

بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! اگر امیر سعد در رکاب امیرالمؤمنین در صفین - بزرگان از مهاجرین و انصار کشته شدند دیگر، بزرگان از مسلمانها مثل اویس قرنی^۱ مثل عمّار یاسر،^۲ اینها کشته شدند؛^۳ خیلی عجیب بود - تو می آمدی، این موجب تقویت نبود؟! تو لشگر علی را تقویت نمی کردی؟! تو که فاتح ایران بودی! تو که رئیس سنگ اندازان و تیراندازان بودی! اگر می آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو شاید این طور نمی شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی شد؛ شاید حکمین پیش نمی آمد؛ شاید حقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است ...

اصلاً خون مسلمانها و شیعه برای آنها مباح بود. همین شیعیان که در کوفه بودند و مدام علی می گفت، فریاد می زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!»^۴ آن قدر ذلیل شدند، همه بزرگانشان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متهم، نه اینکه یقیناً، متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود، خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی توانست بگوید من شیعه هستم! همین که می گفت من شیعه ام، خونش هدر بود!^۵

غلط بودن احتیاط کاری در غیر جای خود

اینها برای احتیاط کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، حالا این قدر بنوایم دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! آن قدر نمی خواهد دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این حکومتها به درد نمی خورد باید حکومت امام زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان است، عدلش فلان است، فلان است، فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حق

^۱ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲.

^۲ وقعة الصفین، ص ۳۴۰.

^۳ همان، ص ۵۵۶ - ۵۵۹.

^۴ نهج البلاغه، محمد عبده، ج ۱، ص ۶۳ - ۶۶ و ۶۷ - ۷۰.

^۵ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط کاری نیست، این ضد احتیاط است!

بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ اما نه اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط کاری کنند، اینها همه اشتباه کاری است و احتیاط کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهم است!

جنايات حکومت‌های جور

آن وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیه و حکومت بنی‌عباس و منصور و هارون و مأمون و متوکل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجه کردید! متوکل قبر حضرت سیدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند، کسی اصلاً سر قبر نرود!^۱ و^۲

جوایز و هدایای متوکل به ابوشمط، شاعر مخالف اهل بیت علیهم السلام

و یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می‌گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیه و در ردّ اهل بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی‌رسد، ارث هم که به داماد نمی‌رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولی پیغمبر هستید و این حکومت برای شماست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدعی حکومت هستند یک قلامه‌ای هم نیست (قلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)،^۳ و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!»^۴ این شعر را بر علیه اهل بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکل برای این شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب

^۱ الأملی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

^۳ کتاب العین، ج ۵، ص ۱۷۴: «قلم: ... والقلامه: ما یقلم منه.»

^۴ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱؛ الکامل، ج ۷، ص ۱۰۱.

به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار دینار! سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها جمع شدن سه هزار دینار است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه می‌کند! و بعد، متوکل دستور داد که این سه هزار دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را بدهند به این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه است، او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به این شاعر؛ سه هزار دینار!

آن وقت این آقای متوکل شراب می‌خورد، مست می‌کرد. و آن حاجبش می‌گوید که یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکل صحبت کنند. دختران [مغنیه] را [خبر] می‌کردند و برایش شعر و هجویات و... می‌خواندند.

مخالفت منتصر با کارهای زشت پدرش، متوکل

یک روز همین منتصر که پسر متوکل است می‌گوید:
«من آمدم در دربار دیدم که دارند می‌خوانند و عبادۀ مُخَنَّث که یک نفر

شخص زشت‌عملی در دربار او بود، یک متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.»
چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود و اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه گیر گیر می‌خندند و هجو می‌کنند! در مجلس خلیفه رسول الله، متوکل، به نام خلیفه المسلمین، دارند هجو امیرالمؤمنین را می‌کنند!

منتصر می‌گوید:

«اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که ساکت باش! آن بازیگر، عبادۀ، ساکت شد. و متوکل گفت: "چرا ساکت شدی و به کارت مشغول باش!"

من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب، این سگ‌ها نگذار!»

یعنی خودت هرچه می‌خواهی دنبال علی بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی که از بزرگان بنی‌هاشم است، حالا تو از بنی‌عباس هستی، بالأخره قوم و خویشی با علی داری، آنها

^۱ جهت اطلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع شود به *الکامل*، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

سابقه دارند؛ این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می اندازی؟!
گفت:

متوکل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنیان [گفت]: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَىٰ عَلَىٰ ابْنِ عَمِّهِ *** رَأْسُ الْفَتَىٰ فِي حِرِّ أُمَّه

تمام مغنیان شروع کردن با هم دست زدن و خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!^۱ تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را کرد؛^۲ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند قطعه قطعه اش کردند.^۳

خب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکل، سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس تغنی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و
إِنَّ اللَّهَ لَبَالْمُرْصَادِ!^۴

«و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد زیاده روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می کند، از راه می اندازد: «و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ

^۱ الکامل، ج ۷، ص ۵۵.

^۲ همان، ص ۵۶.

^۳ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

^۴ اقتباس از آیه ۱۴ از سوره فجر (۸۹): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَلَّالٍ مِّرَّصَادٍ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حَقّاً پروردگار تو در کمینگاه است.»

الأوسط^۱» هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نَمَطُ أوسط بودند.

حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به ایشان

مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها می گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان این طور بود که با اینکه با هم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما یکی از ما بود و شناخته نمی شد، اصلاً یکی از ما بود، اما در پذیرش فرمان او به اندازه ای مطیع بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می خواهد فرود بیاورد، ما این قدر تخطی نمی کردیم، مطیع بودیم؛^۲ و این معنای ولایت و معنی تشیع است!

امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از مردم است ولی، امر امر خداست باید اجرا بشود!

خداوند إن شاء الله امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط کاری های بی جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [را دور بگرداند]!

^۱الأمامی، شیخ مفید، ص ۵:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام]: حَسْبُكَ يَا أَخَا هَمْدَانَ! أَلَا إِنَّ خَيْرَ شِيعَتِي النَّمَطُ الْأَوْسَطُ....»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب منند، آن دسته و فرقه ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند...»

^۲شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵:

«قال صَعَصَعَهُ بِنُ صَوْحَانَ وَغَيْرَهُ مِنْ شِيعَتِهِ وَ أَصْحَابِهِ: "كَانَ فِينَا كَأَحَدِنَا لِيَنَّ جَانِبٍ وَ شِدَّةَ تَوَاضِعٍ وَ سُهولةَ قِيَادٍ؛ وَ كُنَّا نَهَابُهُ مَهَابَةَ الْأَسِيرِ الْمَرْبُوطِ لِلسَّيْفِ الْوَاقِفِ عَلَى رَأْسِهِ!"»